

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی **صبح ایران** • صاحب امتیاز و مدیرمسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان فاطمی، خیابان بهرام مصیری، پلاک ۲۲ • تلفن: ۵۴ و ۸۸۹۳۶۲۷۰ • نامبر: ۸۸۹۲۵۴۶۷ • تلفن آگهی‌ها: ۸۶۰۳۶۱۱۹ • تلفن امور مشترکین: ۸۸۹۰۳۵۴۸ • توزیع: شرکت پیام‌رسان سبز • تلفن: ۶۶۲۸۷۳۴۴ • چاپ: مصیم • تلفن: ۴۴۵۳۳۲۷۵

www.sharghdaily.ir

یکشنبه ۹ مرداد ۱۴۰۱ • ۲ محرم ۱۴۴۴ • ۲۱ جولای ۲۰۲۲ • سال نوزدهم • شماره ۴۳۳۹ • ۱۲ صفحه
اذان ظهر تهران ۱۳:۱۱ • اذان مغرب ۲۰:۳۰
اذان صبح فردا ۴:۳۵ • طلوع آفتاب ۶:۱۲

سازمان

دیالوگ روز

رئانده تاکسی - مارتین اسکورسزی - ۱۹۷۶

تراویس (رابرت دنیرو) جلوی آینه، با اسلحه‌ای که زیر آستین مخفی کرده: «تو با من حرف می‌زنی؟ تو با هم حرف می‌زنی!

حالا به وضوح می‌بینم، زندگیم رو به خط صاف پیش میره به سمت به نقطه مشخص، هیچ‌وقت هیچ انتخابی نداشتم.

تنهایی همیشه منو تعقیب کرده، در تمام طول زندگیم… همه‌جا. تو کافه، ماشین، خیابون، مغازه، همه‌جا … راه فراری نیست … من مرد تنهایی خدام».

سبزخوانی

چند پرسش از سازمان محیط زیست



هومن بهمن‌پور

استاددانشگاه

همه واقف هستیم که سازمان حفاظت محیط زیست با طیف وسیعی از چالش‌ها و تهدیدهای درون‌سازمانی و بیرون‌سازمانی مواجه است. بدیهی است که گذر از این قبیل مشکلات نیازمند استفاده از ابزارهای متعدد و متنوعی است که متأسفانه در حال حاضر، سازمان امکان بهره‌مندی از تمامی آنها را ندارد. از سوی دیگر، نیک واقعیم که در تمامی کشورهایی که در امر حفاظت از محیط زیست کارنامه قابل قبولی دارند، بخش مهمی از مسئولیت‌ها بر عهده کارشناسان، دلسوزان و فعالان منابع طبیعی و محیط زیست است و از آنان به عنوان یک فرصت مدیریتی و نه یک تهدید یاد می‌شود. حال با وجود آنکه حدوداً ۲۰ سال است افتخار همکاری با برخی از بخش‌های تخصصی سازمان را دارم، هنوز به درستی نمی‌دانم چگونه می‌توان به این سازمان که در نگاه حاکمیتی و دولتی هم مورد کم‌لطفی قرار گرفته است، کمک کرد.

پرسش: چگونه به سازمان حفاظت محیط زیست کمک کنیم؟ وقتی یک مدیر سازمانی صحبت از کمک و همکاری می‌کند، دقیقاً منظورش چیست؟ نقش ما به عنوان معلم، استاد، متخصص، فعال، کنشگر (و هر عنوان مشابه دیگری) چیست؟ منظور مدیران سازمان از بیان واژگانی از قبیل مشورت، همکاری، نظر کارشناسی ….. به‌طور دقیق چیست؟ واقعا چیست؟ آیا منظور سکوت در برابر اقدامات و تصمیمات است؟ آیا منظور دفاع از عملکرد سازمان در رسانه‌های داخلی و خارجی است؟ آیا منظور آن است که در کلاس درس خود بنشینیم و درباره ارزیابی اثرات محیطی برای دانشجویان صحبت کنیم و در مقابل پرسش‌های آنان در مورد جرابی عدم اجرای صحیح آن شرمسار باشیم؟ آیا باید نسبت به هر گفتار، مصاحبه، تصمیم و پروژهای واکنش نشان دهیم؟ یا ندمیم؟ آیا اگر گزارشی را که برای دآوری و ارزیابی ارسال می‌شود، سریعاً تأیید کنیم، نشان از همکاری ماست؟ آیا باید گزارش‌های توجیهی بنویسیم؟ انتقاد نکنیم؟ سیر دفاعی سازمان باشیم و با منتقدان و مخالفان برخورد قهرآمیز داشته باشیم؟ آیا باید تخلفات در عرصه‌های طبیعی و سکونتگاهی را به اطلاع سازمان برسانیم؟ یا بر آنها چشم ببندیم؟ عملکرد کارشناسان و محیط‌بانان سازمان را نقد کنیم یا از آنها دفاع تمام‌قد کنیم؟

چگونه است که هنگام آتش‌سوزی عرصه‌های طبیعی کشور، اگر فعالان به همراه محیط‌بانان جان‌فشانی کنند، دست‌میزاند دارند و اگر همان فعالان در مقابل فردی که یک طرح مخرب محیط‌زیستی را ناخوانده و نادانسته امضا کرده است، اعتراض کنند، به عنوان افرادی مغرض و منفعت‌طلب معرفی می‌شوند که قصد تخریب سازمان را دارند؟ کجا به یاد دارید که انتقادهای یک کارشناس یا استاد دانشگاه منجر به تخریب یک سازمان شود؟! واقعا چگونه می‌توان به سازمان حفاظت محیط زیست کمک کرد؟

به ایران در نقش پندپاز است که روی طنابی نازک و لرزان کام برمی‌دارد. اگر از محیط زیست در برابر تجاوزگران

دفاع کند و جان بیازد، شهید است؛ اگر جان بگیرد، قاتل.

هدف از برگزاری دوره‌های آموزشی و توانمندسازی برای محیط‌بانان چیست؟ آن‌هم پس از ۲۰ سال سابقه خدمت؟ دوره آموزشی کمک‌های اولیه، تیراندازی، مشارکت‌های اجتماعی، زندگی در شرایط سخت و… برای محیط‌بانی که سه ماه دیگر بازنشسته می‌شود، فراتر از شوخی است.
با افتخار اعلام می‌کنم تصویب دیپلم محیط‌بانی در شاخه کارودانش توسط این‌جانب و حمایت‌های همه‌جانبه جناب دکتر آرش یوسفی و سرکار خانم مهندس آرتا و پس از سه سال و اندی جنگ و ستیز با چند ارگان و وزارتخانه تحقق یافت. این دو عزیز که به دلیل رویکرد متفاوت با مدیریت جدید سازمان به انزوا رانده شدند! ولی سؤال این است که محیط‌بان تربیت کنیم که چه شود؟ آیا هدف آن است که پس از دیپلم استخدام سازمان شوند و در آینده دانشجوی لیسانس و فوق‌لیسانس شوند و جذب بدنه کارشناسی؟ محیط‌بان تربیت کنیم که با حقوق اندک در شرایط سخت با هرگونه متخلفی درگیر شود و عقابت کار را هم که همه می‌دانیم.
آیا باور کنیم که سازمان حفاظت از محیط زیست نسبت به وضعیت معیشتی و کاری محیط‌بانان یا اطلاع است؟ یا باور کنیم که دوستان عزیز سازمانی نمی‌دانند در مناطق شمالی کشور برخی از محیط‌بانان تأکید می‌کنم برخی از محیط‌بانان) در ازای دریافت ۴۰۰ هزار تومان مجوز شخصی برای شکار پرندگان صادر می‌کنند؟ فریاد به کجا بکشیم که محیط‌بان ۱۲۰ سال سابقه با دریافت ۳۰۰ هزار تومان و یک قطعه خوتکا چشم خود را روی شکارچی می‌بندد! به‌ازای یک کیلو کولی‌ماهی پروانه صید شخصی صادر می‌کند (برای عید فطر آپشن هم ارانه شد: ۴۰۰ هزار تومان به ازای هر نفر؛ یا ۱۲۰ عدد فشنگ! بله ۱۲۰ فشنگ برای یک شب). موارد این‌چنینی فراوان است که همه می‌دانیم. اما ما چگونه به سازمان حفاظت محیط زیست کمک کنیم؟! سازمان نیازمند چه نوع کمکی است؟ سکوت می‌طلبد یا فریاد؟ چه کنیم؟ اگر سکوت کنیم با این بغض امان می‌برد و اگر بیان کنیم که متهم می‌شویم به هذیان‌گویی، افشای نام محیط‌بان متخلف (عنایت بفرمایید متخلف و نه اختلاسگر) که دست بر قضا در دوره آموزشی و در کلاس درس حضور داشته و شاکردی پویا هم بوده، چه دردی را درمان می‌کند؟ فشار اقتصادی با تعارضات فامیلی که با ذکر مصیبت محیط زیست برطرف نمی‌شود. چگونه بحث کنیم که مدیری در سازمان محیط زیست ناراحت نشود؟ یا چه بیانی انتقاد کنیم که متهم به دشمنی نشویم؟ از چه راهی برویم که به کسی برنخورد؟ گویا در کنار دوره‌های آموزشی ضمن خدمت، باید سرفصل‌های نوین هم مورد توجه قرار گیرند. برخی از کارشناسان و مدیران نیازمند آشنایی با «مهارت‌های ارتباطی»، «رفتار سازمانی» و «مهارت‌افزایی مدیریتی» هستند تا به این شکل با توانمندشدن خود موجبات ارتقای سازمان را فراهم کنند.

تعیین شرط تجویز پزشک برای تهیه قرص و آمپول

پیشگیری از بارداری، در واقع این‌ دلالت ضمنی را دارد که پیشگیری از بارداری نوعی بیماری، ناهنجاری می‌شود. زنی که می‌خواهد از بارداری پیشگیری کند، مجبور می‌شود در نقش مرضی‌که یک بیماری مزمن دارد، به پزشک مراجعه کند و از او نسخه بخواهد.

بنابراین‌ محول‌کردن وظیفه تجویز اقلام پیشگیری از بارداری‌ده به پزشکان را باید اقدامی در راستا

پزشکی‌شدن فرداندهای طبیعی زندگی زنان به شمار آورد که در آن پیشگیری از بارداری بیماری‌انگاری شده است. سیاست رسمی دولت برای واداشتن زنان

به بارداری، بر‌چسب بیماری زدن بر زنانی است که تمایل به بارداری ندارند و برای این منظور به پزشکان به‌عنوان ابزار کنترل جامعه متوسل شده است. زنی که به پزشک مراجعه می‌کند، در زمره بیماران قرار می‌گیرد و خواسته او صرفاً از طریق پزشک امکان برآورده‌شدن دارد. از این منظر، پزشک که نقشش در نظام سلامت، دروازه‌بان دریافت خدمات سلامت

تعریف شده است، مأموریت یافته به عنوان مانعی بر سر راه دستیابی زنان به وسایل پیشگیری از بارداری عمل کند و به کسانی که خود تشخیص می‌دهد، اجازه

پیشگیری از بارداری بدهد. الزام مراجعه به پزشک برای پیشگیری از بارداری، پیامدهایی اقتصادی برای

با تغییر سیاست جمعیتی و تصویب قانون جوانی جمعیت، توزیع اقلام پیشگیری از بارداری در مراکز، پایگاه‌ها و خانه‌های بهداشت متوقف شد و تهیه

این اقلام از داروخانه‌ها نیز مشروط به نسخه‌ها توسط جمعیتی در واقع شرط تجویز پزشک، محدودیتی برای استفاده زنان از وسایل پیشگیری از بارداری است که دارای پیامدهای گوناگونی خواهد بود.



سیمین کاظمی



زنان به همراه دارد و به معنای تحمیل هزینه‌ ویزیت پزشک به زنان متقاضی اقلام پیشگیرانه است که این علاوه بر پولی است که باید بابت دارو بپردازند. این هزینه برای زنانی که تحت پوشش بیمه نیستند، بیشتر خواهد بود. همچنین الزام نسخه پزشک، بار مراجعات غیرضروری به پزشکان و مراکز درمانی را افزایش می‌دهد که این خود بر‌خلاف برنامه‌ریزی نظام سلامت برای کاهش تقاضاهای غیرضروری خواهد بود. تا پیش از تغییر سیاست جمعیتی، دسترسی به وسایل پیشگیری از بارداری از طریق بهوزر و ماما در مراکز بهداشتی امکان‌پذیر بود. ولی اکنون با الزام تهیه قرص‌های کنتراسپتیو ال‌دی، اج‌دی و تری‌فازیک‌که آمپول پیشگیری سه‌ماهه تحت پوشش بیمه‌های پایه هستند، ولی قرص لوونورژسترل معروف به قرص اورژانسی و آمپول یک‌ماهه‌ا از شمول تعهدات بیمه‌ها خارج است.

با اعمال چنین محدودیتی، زنان برای به‌دست‌آوردن یک نسخه پیشگیری از بارداری مجبورند به در‌دستر نوبت‌گیری، انتظار و حضور در مراکز درمانی بيفتند. الزام تجویز پزشک، بیشتر از همه زنانی را به زحمت و دردسر می‌اندازد که در روستاها زندگی می‌کنند و به پزشک دسترسی ندارند و تا پیش از این اجبار می‌توانستند از خانه‌های بهداشت وسایل پیشگیری رایگان بگیرند. حال آنها اول باید کیلومترها راه را برای ملاقات اولین پزشک طی کنند و بعد هم مسافتی را برای یافتن داروخانه بیمایند تا بتوانند از

حرف دل

مچاله در پناهگاه توچال



اکبر یوسفی

سعید معجزاتی مثل بار بهار اشک می‌ریخت. اتاق دبیران تا خرخره پر از سکوت بود. اندام نحیفش زیر بارانی بلندش می‌لرزید. هوای بیرون آلوده بود. چشم چشم را نمی‌دید. پناهگاه توچال مچاله شده بود زیر بار نرفتن‌های قله‌بازان… هیچ‌سک حق وتو بین اشک‌های سعید و آنچه را در درونش بود، نداشت. سعید انکار داشت هروله می‌کرد. هروله میان کوهی از تضادهای بنیادین و کودال‌های شک. کوهی به اندازه توچال بزرگ و کودالی به اندازه رمان چال‌گس. اما فقط درون چاه یوسف بلعیده. سعید با دست روی صورتش را پوشاند و ترک مدرسه کرد. همه می‌دانستند که نخ سعید را نباید کشید، وقتی مانند بادبادک رها می‌شود. تکه‌کاغذی به‌جامانده از دست سعید را مهدی برداشت. بر گوشه‌ای نشست و های‌های گریست. چندشنبه بود که این همه بلا و سکوت و اشک بی‌امان می‌بارید… وقتی خانی هم راهی اتاقش شد، کاغذ چروکیدهای روی زمین بود؛ مصیبت‌نامه عطار نیشابوری.

مردی از دیوانه‌های پرسید: اسم اعظم خدا را می‌دانی؟

دیوانه گفت: نام اعظم خدا نان است، اما این را جایی نمی‌توان گفت.

مرد گفت: نادان شرم کن. چگونه نام اعظم خدا نان است؟

دیوانه گفت: در قحطی نیشابور چهل شبانه‌روز می‌گشتم، نه هیچ جایی صدای اذان شنیدم و نه در درب هیچ مسجدی را باز دیدم. از آنجا بود که دانستم نام اعظم خدا و بنیاد دین و مایه اتحاد مردم نان است.

سعید یک بار بین دو نماز گفت: یا اَهْلَ الْکِتَابِ لِمَ تَلْبِسُوْنَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَکْتُمُوْنَ الْحَقَّ وَانْتُمْ تَعْلَمُوْنَ (آل عمران۷/۱۷).

و ادامه داد دوستان شان نزول این آیه بر این باور است که عده‌ای برای ایجاد شبهه صبح ایمان می‌آورند و عصر نسبت به آنچه ایمان آورده بودند، کافر می‌شوند.

قبیل از آنکه روی به قبله بیازود، برای نماز عصر گفت: حق را پوشیده می‌دارند؛ درصورتی‌که به حقایق آن آگاه‌اند.



• در کارگاه پارچه‌نویسی عاشورایی (کاتبان سوگ) ۷۲ هنرمند خوشنویس به‌عنوان نمادی از ۷۲ شهید کربلاگرد هم آمده و احادیث، اشعار و مضامین عاشورایی را روی ۳۰ هزار متر پارچه سیاه در عمارت امین‌السلطان تهران به رشنه تحریر درمی‌آورند. عکس: امیرضا مقدم، باشگاه خبرنگاران جوان

تماشاگر

دیدار با تاریخ در بیمارستان جنگی



رضاصدیق

آن روزها و شب‌های زندگی در برلین، به مراکز فرهنگی زیاد سر می‌زدم. بخشی از تئورق زندگی‌ام خلاصه بود در همین کعده‌ها و سرزدن به ساختمان‌هایی که تاریخی قدیمی داشتند و امروزشان معطوف شده بود به فرهنگ و هنر. شبی اما به مرکزی رفته که تاریخی عجیب داشت و از خاص‌ترین تجربه‌های حضورم در مراکز فرهنگی بود. آدرس به‌دست پس‌کوچه‌های سنگ‌فرش را طی می‌کردم. هوا سرد شده و پاییز خودنمایی می‌کند. سفوفی رنگ‌هاست و دقیقاً شبیه فانتری کارت‌پستالی‌اش؛ و من هر زمان هر چیز شبیه کارت‌پستالش می‌شود. دلپره می‌گیرم. ماه بالای آسمان ایستاده بود. شب‌های ماه کامل، شب‌های عجیبی است. در تومان دلپره از زیبایی و در مواجهه با نور ماه کامل، به جلسه شعرخوانی می‌رفتم؛ در محله‌ای واقع در برلین غربی، ساختمانی تسخیرشده توسط هنرمندان آثارشبیست دهه ۷۰ میلادی، ساختمانی که تا پس از جنگ جهانی دوم بیمارستان بوده و بیمارستان جنگی. به جلسه شعرخوانی دعوت بودم؛ در کوچه‌های سنگ‌فرش پاییزی برلین و در سکوت رفت‌وآمد دوچرخه‌هایی که دلیینگ می‌زنند و می‌روند. هیچ پارک اینجا چیزی ندارد و شب‌ها تمام پارک‌ها می‌توانند لوکیشن فیلم‌های نوآری باشند با سایه‌هایی بلند. سیاهی پارک را که رد کردم، به ساختمانی قدیمی رسیدیم، با اجراهی سه‌سانتی نازنجی‌قرمز. دیوارها از بیرون سردی‌شان نفست را بند می‌آورد، با مناره‌های بلند، با سقف‌های بلند، با اتاق‌های تودرتو. ساختمان شماره چندم در خیابان آرنابان پلاتز با کف‌پوش پارکت‌های قدیمی که وقتی روشن‌شان راه می‌روی، قرقرز صدا می‌کند. در لحظه ورود، مدیر مجموعه را دیدم و جاق سلامتی کردم. با باتوق‌های فرهنگی یکدیگر را از پیش می‌شناختم و او بود که قصه این ساختمان را برام تعریف کرد. پرسیدم: «بیمارستان؟ یا کف پارکت؟» نگاهی کرد که یعنی پس تو چه می‌دانی و ادامه داد «سنگ و سرامیک گران بوده و چوب آرز‌تران». حالا اما همین چوب‌های پارکت کوهی بخشی از تاریخ‌اند، بخشی از آن شب، در میان واژه‌ها، بذرای جمعی که زیر نور زرد اتاق جمع شده بودند تا با شعر در فراتقت زبان، زمانی بگذرانند. پارکت‌های آرزانی که ایامی چرخ تخت‌های بیمارستان زخمی‌های درخون‌غلیتیده روشن‌شان سُر خورده بود، شده بود سفره مهمانی شعر. چوب، خون را همیشه به خود می‌گیرد. می‌شود دید رد خون لکه‌های زخمی‌ها را یا من خواب و بیدارم؟ جسم‌هایم را می‌بندم. آخر اینجا هنوز اتاق‌هایش شماره دارند. انکار از اتاق ۴۰۷ صدای ناله می‌آید. کف زمین پر از زخمی‌است، هیچ‌کس اما نیست. همه کوهی خشک شده‌اند، ماکت، شبیه مجسمه‌هایی که می‌شوند موزه یا همین که حالا اسمش را گذاشته‌اند مرکز فرهنگی هنرهای نمی‌دانم چی‌چی. چشم که باز کردم، پوست تاتار «عظمت و انحطاط شهر ماه‌گونی» برشت را بر سینه دیوار دیدم؛ طراح پوستر زیرش نوشته بود ۱۹۶۱، رنگ‌ورورفته، با تصویر کسی پشت تریبون که فریاد می‌زد اما هیچ صدایی نبود. سکوت بود و قرقرز پارکت‌ها که انکار دیالوگ موسی را در برده سوم همان نمایش‌نامه زمزمه می‌کردند، وقتی رو به ویلی گفت «در زمان ما، هرکس از مردمان در شهر بزرگ، دل خونی دارد و از زادگاهش دل‌چرکین است. پس به شهر زرتین، ماه‌گونی رهسپار می‌شود. حالا اینجا، در شهر شما، جز‌جهاهو خبری نیست، جز‌نیارامین و دشمن‌کامی و نه حتی چیزی که بتوانی شاد کنی دل غمگین را». صدای دیالوگ ماه‌گونی در ساختمان مرکز فرهنگی‌ای که روزی بیمارستان جنگی مرده‌ها و زخمی‌های جنگ دوم جهانی بود، بخش شد و من چشمانم را باز کردم. صدای قرقرز پارکت‌های چوبی وقتی زیاد شد یعنی جلسه شعرخوانی شروع شده است. شلوغ‌اش بود و می‌شود گفتی از آنها، جلسه‌های باسقتیال فرهنگی «اینجا» نشین محسوب می‌شود. فضا صمیمی نیست و دیوارها سنگینی می‌کنند روی سرت اتاقی که تخت‌های بیسماران ردیف به ردیف در آن مویه می‌کنند و امروز، واژه‌های شعر بودند که دیروز را به امروز جغرافیا و فاجعه پیوند می‌زدند. همین ماه پیش بود که روی‌روهی همین ساختمان، چهار شبانه‌روز تمام، مهاجران تریبون زدند و تحسن کردند و از سیستم قانونی آلمان نیازهای حادقلی انسانی‌شان را خواستند. هنوز هم خیابان‌های اطراف اینجا، همین چند چهارراه از آن‌طرفتر، چادر اعتراضی مهاجران پروتست مارس برپاست. در اتاق نیمه‌روشن شعرخوانی‌ای در بیمارستان سابق جنگی‌ای در برلین غربی و نزدیک مرز دیوار برلین شرقی نشست‌ام و ذهنم با هر واژه پرت می‌شود و به هم‌خوانی دوباره حالا و تاریخ. از اهمیت مراکز فرهنگی و سینماک‌های برلین باید بیشتر بگویم؛ زیرا گفتن از آنها، ترسیم و توصیف بخشی از صدای شنیده‌شده است که تنها به واسطه زندگی در آن محیط می‌توانی هم‌صدایشان بشوی یا ناقل صدایشان.

^[1] آن روزها و شب‌های زندگی در برلین، به مراکز فرهنگی زیاد سر می‌زدم

^[2] آن روزها و شب‌های زندگی در برلین، به مراکز فرهنگی زیاد سر می‌زدم